

بررسی نقد ارسطو از معادله سقراطی

«فضیلت - معرفت»

حسین فرخنده

چکیده

فلسفه اخلاق سقراطی با این عبارت پیوند خورده است که «فضیلت معرفت است». اما اساساً چه تفسیری از این مدعا باید داشت. آیا همان طور که ارسطو می‌گوید هدف از تعاریف سقراطی فقط برآوردن اهداف نظری است یا اینکه تعاریف سقراطی غایت عملی نیز دارد! آیا سقراط و افلاطون به امیال و عواطف انسانی توجهی ندارند! و ...

این مقاله در صدد بررسی دیدگاه ارسطویی بر اساس پرسشهای فوق است.

واژگان کلیدی: ارسطو، سقراط، فضیلت = معرفت

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

این آموزه سقراطی، که «فضیلت معرفت است»، اساس است بر این اتهام، که فلسفه اخلاق سقراطی عقل گرایانه^۱ و جبرگرایانه^۲ است. ریشه این تفسیر به ارسطو بر می‌گردد و ارسطو در نقد آرای سقراطی بیشتر به رساله پرتاگوراس نظر داشته است.^۳ بحث و بررسی تفسیر ارسطو، موضوع این قسمت از تحقیق است و ما به طور کلی به این مسائل می‌پردازیم، که آیا همان طور که ارسطو می‌گوید: هدف از تعاریف سقراطی فقط برآوردن اهداف نظری است یا اینکه تعاریف سقراطی غایت عملی دارد؟ آیا همان طور که ارسطو می‌گوید: سقراط و افلاطون به امیال و عواطف انسانی توجهی ندارد؟ آیا این مطلب، که اخلاق سقراط عقل گرایانه و جبرگرایانه است، همان تصویری است که افلاطون از استادش ترسیم می‌کند؟

ارسطو در فقراتی از کتاب /اخلاق و /اودمیایی^۴ آموزه سقراطی را به شرح زیر توصیف می‌کند:

«سقراط بزرگ معتقد است که هدف اخلاق شناخت چیستی فضیلت است. او معتقد بود که همه فضایل اخلاقی، صوری از معرفتند. در چنین روشی وقتی آدمی بر چیستی عدالت واقف باشد، این نتیجه به دست می‌آید که آن شخص باید عال باشد؛ ولی هنگامی که با فضیلت اخلاقی سر و کار داریم، مهم‌ترین امر این است که بدانیم این امر چگونه روی می‌دهد، نه اینکه به چیستی آن بپردازیم؛ ما می‌خواهیم شجاع باشیم.»^۵ ارسطو در /اخلاق نیکو ماخوس نیز مطلبی شبیه به این دارد: «مراد ما از این تحقیق این نیست که بدانیم فضیلت چیست، بلکه مقصود این است که چگونه می‌توانیم صاحب فضیلت گردیم.»^۶ با توجه به آنچه که نقل شد، ارسطو بر آن است که اولاً - سقراط تنها در پی یافتن تعاریف اخلاقی بوده است و نسبت به غایات عملی یعنی اینکه انسان در عمل شجاع یا دیندار باشد، بی‌توجه است، ثانیاً - با توجه به نظر ارسطو، سقراط، دانستن تعریف فضیلت را با عمل به آن مساوی می‌دانست. اما مطلب اول صحیح نیست؛ زیرا هدف سقراط کشف حقیقت بود نه به عنوان موضوع تفکر نظری محض، بلکه با توجه به زندگی نیک؛ یعنی آدمی برای خوب عمل کردن، باید بداند که زندگی خوب چیست. او بارها بر این نکته تأکید می‌کند. از جمله در رساله گریاس می‌گوید: «کالیکلس گرامی ... می‌دانی که موضوع بحث

ما برای هر آدمی مهم‌تر از هر موضوع است؛ زیرا، سخن در این است که آدمی چگونه باید زندگی کند: باید سخنوری بیاموزد و در سیاست راه شما را در پیش گیرد، یا اینکه چون من نجات خود را از فلسفه بجوید؟^۷ سقراط معتقد بود که شناختی روشن از حقیقت برای هدایت صحیح زندگی اساسی است. وی می‌خواست افکار صحیح را به صورت روشن تعریف کند، نه برای تفکر نظری، بلکه برای غایت عملی.^۸ ارسطو اصلاً از این نکته غفلت ورزیده است که در فلسفه سقراط یک احکامی وجود دارد که نامشروط هستند و انسان تحت هر شرایطی باید به آن عمل کند. یکی از آنها این است که انسان نباید از قانون جامعه خویش سرپیچی کند. همچنین آدمی هرگز نباید عمل خلاف حق مرتکب شود. این احکام در همه احوال و صرف‌نظر از هر نتیجه‌ای که از آن حاصل گردد، اعتبار بلاشروط دارد.^۹ منشاء این احکام اوضاع و رویدادهای خارجی نیست بلکه ذات و ماهیت خود نیک است، صرف‌نظر از اعمال و رفتار دیگران. از این جهت سقراط یادآور کانت است؛ چون هر دو اعتقاد دارند که آدم خوب اعمال اخلاقی را برای خودشان انجام می‌دهد. هیچ کدام این را به آن معنا نمی‌گیرند که آیا آن اعمال اهداف مورد نظر را بر می‌آورند یا نه. بنابراین سقراط صرفاً در پی یافتن تعاریف اخلاقی نبوده است، بلکه هدف او شکل بخشیدن به شخصیت انسانی و پرورش معنوی آن برای رسیدن به نیکبختی و خرسندی بود. پس هدف فلسفی او، یک هدف عملی است.^{۱۰} تا اینجا به این نتیجه می‌رسیم که معرفت سقراطی یک معرفت صرفاً انتزاعی نیست بلکه در بردارنده عنصر وجودی است. اشتیاق به خیر، وجه بارز حکمت سقراطی است و حرکت فکری انسان رو به سوی آن دارد. ارسطو در اخلاق نیکوماخوس هنگامی که فضیلت سقراطی را با علم ریاضیدانان و مهارت معماران یکی می‌گیرد، نظر اصلی سقراط را تحریف می‌کند. این سوء تفاهم از این واقعیت ناشی می‌شود که، ارسطو معرفت علمی را تماماً کلی و انتزاعی تلقی می‌کند. از نظر او بین شخصیت اخلاقی دانشمندان و این معرفت هیچ ارتباطی وجود ندارد.^{۱۱} بنابراین او ادعا می‌کند که اخلاق به معنای دقیق کلمه یک علم نیست؛ او معتقد است: «در میان عمل شریف چیست و عمل عادلانه کدام است، چنان اختلاف نظر عمیق وجود دارد که ممکن است به تردید بیفتیم و بپرسیم آیا

اعتبار این گونه اعمال مبتنی بر ضرورت طبیعی است یا بر سنت و قرارداد؟^{۱۲} اما افلاطون اخلاق را به عنوان یک علم، که بنیان عینی دارد می‌شناسد، و این امر به این جهت است که بصیرتی که ما به وسیله آن به معرفت خیر نائل می‌شویم دارای یک ویژگی شخصی و به زبان امروزی «وجودی»^{۱۳} است.^{۱۴} بررسی رساله آپولوژی افلاطون این نکات را به خوبی روشن می‌کند. او در این رساله به هیچ وجه در پی بررسی تعاریف فضایل نیست، بلکه شیوه صحیح زندگی را به مردم نشان می‌دهد. یکی از نقاط ضعف تفسیر ارسطو این است که او اصلاً به رساله آپولوژی توجهی نکرده است و همان طوری که قبلاً گفتیم بیشتر تمرکز او بر روی رساله پروتاگوراس بوده است. سقراط معتقد بود که وظیفه‌ای که او بر دوش دارد وظیفه‌ای الهی است که خداوند محول کرده است و نمی‌تواند از آن سربیزی کند حتی اگر به ضرر جانش تمام شود. او می‌گوید آنتیان شما را دوست دارم و محترم می‌شمارم ولی فرمان خدا را محترم از فرمان شما می‌دانم. از این رو تا جان در بدن دارم از جستجوی دانش^{۱۵} و آگاه ساختن شما به آنچه باید بدانید دست بر نخواهم داشت و هرگاه یکی از شما را ببینم به عادت پیشین خواهم گفت: «ای مردم با آنکه اهل آتن هستی، یعنی شهری که به دانش و نیرو مشهورترین شهر جهان است چگونه شرم نداری از اینکه شب و روز، در اندیشه سیم و زر و شهرت و جاه باشی ولی در راه دانش و حقیقت و بهتر ساختن روح خود گامی برنداری؟»^{۱۶} سقراط در ادامه این مطلب می‌گوید: اگر کسی سخنان او را قبول نکند و مدعی داشتن حقیقت باشد به دنبال او خواهد رفت و گفتگویی را با او آغاز خواهد کرد و اگر بعد از گفتگو روشن شود که از فضیلت بی‌بهره است «خواهم کوشید تا بر او روشن کنم که به گرانباترین چیزها بی‌اعتناست.»^{۱۷} این عبارت توصیفی صرف از شخصیت و منش سقراط نیست. در پشت این عبارت صریح، که این مرد بزرگ به کار می‌برد یک ایده فلسفی صریح وجود دارد؛ سقراط در عبارت فوق به نکته مهمی اشاره می‌کند و آن، آزمودن نگرش دیگران در مورد زندگی است آن هم به روش خاص، یعنی ردیه^{۱۸}. از عبارت صریح فوق در می‌یابیم که روش او صرفاً یک روش انتزاعی، که نتایج مندرج در مقدمات را استخراج کند نیست، بلکه این روش به رفتار انسانها معطوف است و او را قادر

می‌سازد که با آزادی و مسئولیت، زندگی‌اش را هدایت کند. سقراط چنین روشی را در همه رساله‌های دیگر به کار می‌برد. از نظر او اطاعت از قانون، یک اصل موضوع است.^{۱۹} انسانی که زندگی‌اش صرف خودشناسی شده بود بر آن بود که، ما باید برای کشورمان زندگی کنیم نه برای خودمان.^{۲۰} از نظر سقراط برای اصلاح کشور باید ابتدا خودمان را اصلاح کنیم و از طرف دیگر معتقد بود که کمال هر فرد فقط در خدمت به کشور به دست می‌آید.^{۲۱} البته باید به این امر توجه کنیم که قصد سقراط صرفاً سخنرانی و موعظه نیست و سخنان فوق صرفاً برخاسته از اعتقاد راسخ شخصی او نیست. او نه تنها با عقاید فوق زندگی می‌کرد بلکه همواره می‌کوشید استدلالی بیابد که تا حد امکان استدلال عینی باشد. او همیشه پژوهش را با عادی-ترین و تردیدناپذیرترین مطالب آغاز می‌کند و بنابراین ممکن نبود به استناد احساس شخصی خود کفایت کند.^{۲۲}

اما تفسیر دوم ارسطو از آرای سقراط این بود که دانستن تعریف یک امر، همان فضیلت است. حال آیا سقراط اصلاً به چنین امری معتقد بود؟ این تفسیر ارسطو درست نیست؛ زیرا اگر بگوییم منظور سقراط تقریر فضایل اخلاقی بوده است ناگزیر باید قبول کنیم که، افلاطون در بعضی از رساله‌های خود بر آن بوده است که بیهودگی روش استاد خویش را آشکار سازد؛ زیرا بنابر آنچه که او بیان کرده است، سقراط مثلاً در لاکس در جستجوی مفهوم شجاعت، در رساله اتیفرون در صدد راه یافتن به معنی «دینداری» و در رساله «خارمیدس» در پی تعریف «اعتدال» برآمده است. بدون آنکه در پایان این رساله‌ها معنای این فضایل معلوم شود. افزون بر این آیا کسی که هنر او این بوده است که درباره مفاهیم کلی نظریه‌ای اظهار دارد، می‌توانسته است درباره خود بگوید که، «اراده خدایان او را به مردم آتن پیوند داده است تا همچنان که خرمگسی را بر می‌جهاند از جای خود برانگیزد و یا مدام در پی این باشد که این مردم را بر انگیزد و در همه جا از بام تا شام به منع و تخریب آنان پردازد.^{۲۳}» بی‌شبه باید گفت که، منظور سقراط از تعلیمات خود تخصص در مفاهیم کلی نبوده است بلکه او می‌خواسته است که اشخاص را بر آن دارد که خویشان را بیازمایند تا بدانجا رسند که خود آنان در یابند که کیستند!^{۲۴} پس هدف روش

سقراطی این بود که مردم خود را بشناسند و با لحن استهزایی، که در تکلم داشت، نشان می‌داد که خودشناسی کاری بس دشوار است و مردم به خطا می‌پندارند که خود را می‌شناسند.^{۲۵} بنابراین سقراط هرگز بر آن نبود که دانستن تعریف یک امر، همان فضیلت باشد. تعریف از نظر او فقط نمونه‌ای از واژه‌هاست در حالی که فضیلت شکلی از زندگی است؛ آن هم بهترین شکل زندگی.^{۲۶}

هیچ کس خواسته و دانسته کار بد نمی‌کند

یکی از نتایج قضیه «فضیلت معرفت است» این است که هیچ کس خواسته و دانسته کار بد نمی‌کند و یا به عبارت دیگر هیچ کس شریر نیست. سقراط این مطلب را در رساله پرتاگوراس این گونه بیان می‌کند: «هیچ خردمندی باور نمی‌کند که کسی به میل خود به بدی دست بیالاید، بلکه من یقین دارم همه آنانکه مرتکب کار بدی می‌شوند نخواستند و ندانسته چنان می‌کنند.»^{۲۷} افلاطون در تمام دوره‌های حیات فکری خود، به این جمله سقراط وفادار ماند و حتی در رساله فونانین، که سقراط در آن حضور ندارد، آن را با قاطعیت بیان می‌کند.^{۲۸} ارسطو این مطلب را انکار کرد؛ زیرا، معتقد است که اگر این گفته سقراطی را بپذیریم یکی از نتایج آن، این خواهد بود که انسان مالک کردارهای خود نخواهد بود. او در اخلاق نیکو ماخوس می‌گوید: «معقول نیست که بگوییم کسی که ظالمانه عمل می‌کند نمی‌خواهد ظالم باشد، یا کسی که رفتاری فاسقانه در پیش می‌گیرد نمی‌خواهد فاسق باشد تبه‌کاری امری اختیاری است و گرنه باید آنچه را که هم اکنون گفتیم نقض کنیم و بگوییم فاعل به وجود آورنده کردارهایش نیست»^{۲۹} این انتقاد از نظریه سقراط بر مبنای جبرگرایی در اخلاق کبیر^{۳۰} به روشنی کامل مطرح شده است و در دوره‌های اخیر نیز تکرار می‌شود: «به نظر سقراط در اختیار ما نیست که انسانهای ارزشمند یا بی‌ارزش باشیم. به عقیده او از هر کسی بپرسید که آیا می‌خواهد عادل باشد یا ظالم، بی‌تردید ظلم را انتخاب نخواهد کرد و درباره شجاعت و جبن و دیگر فضیلتها هم جریان از همین قرار است. در نتیجه هر آدم ردلی به طور غیر ارادی رذل خواهد

بود و نتیجه دیگر این است که هر شخص فاضلی نیز به طور غیر ارادی به فضیلت گراییده است.»^{۳۱} بر این اساس ارسطو نتیجه می‌گیرد که با چنین مبنایی بیمورد است کسی را به سوی فضیلت فرا خوانیم و نمی‌توان خود اراده را نیکوتر ساخت؛ زیرا اراده هیچ اختیاری ندارد و کاملاً در قبضه عقل است. نتیجه دیگری که از گفته ارسطو به دست می‌آید این است که بر اساس جبرگرایی عقلی سقراطی، مبنای نظام اخلاقی فرو می‌ریزد و برای تکلیف صریح یا مطلق، محلی باقی نمی‌گذارد. در بررسی نظرهای ارسطو باید به این مطلب اشاره کنیم که او در این انتقادات به معنی سخنان افلاطون توجهی نکرده است و در نتیجه این ایرادها با ادعاهای افلاطون انطباقی ندارد. یاسپرس، فیلسوف آلمانی در این باره می‌گوید: «آن معیاری که ارسطو برای تعیین مقام هر فلسفه‌ای به کار می‌برد، فلسفه خود ارسطوست. فلسفه‌ای مبتنی بر فهم که برای خود مقام مطلق قابل است و با آنچه نمی‌بیند چنان رفتار می‌کند که گویی هیچ نیست و هنگامی که می‌خواهد درباره مطلبی حکمی کند، نخست آن را به معنایی مبتنی بر فهم مبدل می‌سازد تا برایش قابل درک شود.»^{۳۲}

در بررسی‌هایی که ارسطو از اسلافش می‌کند همواره باید به این نکته مهم توجه داشته باشیم. ارسطو در تفسیر گفته سقراط بدینجا می‌رسد که اگر کسی به طور اختیاری بد نیست، پس به طور اختیاری خوب هم نیست. این نتیجه‌گیری روشن به نظر می‌رسد، اما این نتیجه را ارسطو اخذ کرده است نه سقراط. موضوع از دیدگاه سقراط بدین قرار بود که هر کسی که به طبیعت خودش و طبیعت انسانها و به نتیجه کارهایش آگاهی کامل داشته باشد، کار بد را انتخاب نمی‌کند. ولی چه کسی از این دانش برخوردار است؟ خود سقراط از این دانش بی‌بهره است و کسی هم سراغ ندارد که آن را داشته باشد. سقراط چون خودش به این نادانی علم دارد، احساس تکلیف می‌کند که آن را به دیگران ابلاغ کند و وقتی مخاطبان نیز به نادانی خود و ضرورت این دانش معتقد شدند، آنها را ترغیب می‌کرد که از شیوه‌های زندگی، که مانع این کشف هستند، پرهیز کنند و کمک تواناییهای قابلگی او را بپذیرند.^{۳۳}

حال باید به این مسئله پردازیم که آیا همان طور که ارسطو معتقد است نظریه اخلاقی سقراط جبرگرایانه است؟ پاسخی که به این پرسش داده می‌شود، بر این

بستگی دارد که ما از معرفت مورد نظر سقراط چه تفسیری داریم. همان طور که نشان دادیم فهم ارسطو از معرفت سقراطی، فهم درستی نبود. او معرفت مورد نظر سقراط را با معرفت فنی و یا به اصطلاح معرفت شناسی جدید با دانستن چگونگی^{۳۴} یکی گرفته است و این مطلبی است که سقراط و افلاطون آن را بارها رد کرده‌اند.

منظور سقراط از اینکه فضیلت تنها به وسیله شناخت به دست می‌آید این نیست که فضیلت ضرورتاً از درک شخصی از طبیعت خوب و بد به دست می‌آید بلکه این است که برای حصول فضیلت (عمل به فضیلت) به نوعی «توانایی اخلاقی»^{۳۵} نیاز داریم که از بعضی از جهات شبیه توانایی فنی کوزه‌گر، کفاس و نجار است.^{۳۶} آن معرفتی که سقراط آن را با فضیلت یکی می‌گیرد، با کلمه «فرونزیس» معین می‌شود نه «اپیستمه». افلاطون فقط هنگامی که از شاخه‌های خاص از معرفت سخن می‌گوید، واژه «اپیستمه و تخته» را به کار می‌برد. سقراط در رساله آبولوزی، بیشتر از کلمه «سوفیا» استفاده می‌کند، که البته هر دو اینجا هم ارز هستند.^{۳۷} اینها نکاتی هستند که ارسطو هنگام تفسیر آموزه‌های سقراطی، بدانها توجهی نکرده است. اما در مورد جبرگرایی، که ارسطو به آن اشاره کرده است باید بگوییم درست است که اگر کسی دانش کاملی داشته باشد به این معنا مکلف نیست که کسی از بالای سر او فرمان دهد و او از آن اطاعت کند و اصلاً درخواست فعل اخلاقی از او بيمورد خواهد بود. اما به عقیده سقراط طبیعت ناقص و نامحدود انسانها نمی‌تواند چنین بصیرت کاملی را داشته باشد. «سوفیا» مختص خداست، فقط «فیلوسوفیا» از آن انسان است؛ جست‌وجوی حکمت از سوی سقراط قبل از هر چیز به معنی جستجوی خودشناسی است. به عبارت دیگر شرط اساسی فضیلت سقراطی «بینش»^{۳۸} نسبت به خود است^{۳۹} و این بینش هنگامی به دست می‌آید که ما در جستجوی آن باشیم. این جستجوی ضروری نیست بلکه تکلیف است؛ زیرا جستجوی دانش با لذت جویی و ستایش طلبی منافات دارد و به همین دلیل ضرورت آن همیشه مورد قبول واقع نمی‌شود. اما تکلیف خودشناسی از چنان عمق و اهمیتی برخوردار است که همه تکالیف را در خودش جمع کرده است و هیچ یک از احکام بنیادی اخلاقی از حیث محتوا و اهمیت برتر از آن نبوده است و نخواهد بود.^{۴۰}

البته عده دیگری نیز هستند که تعقل گروهی سقراط را قبول می‌کنند و معتقدند که این امر لزوماً به جبرگرایی منتهی نمی‌شود. آنها معتقدند: از آنجایی که افعال ارادی انسانها همیشه به واسطه یک خیر ظاهری ایجاب می‌شوند، بنابراین افعال همه آنها اگر هم به واسطه چیز دیگری موجب نباشد، به واسطه همین امر موجبتند.

فلاسفه‌ای که به واسطه این تعلیم متقاعد شده‌اند، مع‌الوصف بدون استثناء تأکید داشته‌اند که این امر، آزادی انسان را افزایش می‌دهد نه کاهش. آنها معتقد بوده‌اند که آزادی دقیقاً عبارت است از موجبت اراده به واسطه چیزی که خوب است؛ اینکه اراده یا انتخاب شخص به واسطه چیزی که بد است معین شده باشد، همانا بردگی است.^{۴۱} این مطلب تفسیر رواقی از آزادی است که اسپینوزا و عده‌ای دیگر آن را بر می‌گیرند. اما موضوع ارسطو طور دیگری است. او همواره تأکید می‌کند که سقراط به «ضعف اخلاقی» انسان توجه نکرده است؛ زیرا در زندگی انسانی حالتی وجود دارد که در آن، انسان با اینکه خیر را می‌شناسد، ولی مغلوب تمایلات و شهوات خویش می‌شود. او این واقعیت را «آکراسیا»^{۴۲} می‌نامد. او عقیده سقراطی را این گونه زیر سؤال می‌برد: «می‌توان پرسید که چگونه ممکن است کسی با وجود داوری درست ناپرهیزگار باشد؟ بعضی متفکران برآنند: کسی که دانش روشن دارد، ممکن نیست ناپرهیزگار باشد. سقراط می‌گفت کسی که دانش روشن داشته باشد عجیب خواهد بود، اگر عاملی بر دانش او غلبه کند و او را مانند برده‌ای به این سو و آن سو بکشد. به طور کلی سقراط با عقاید راسخ در این باره مخالف بود و می‌گفت: ناپرهیزگاری اصلاً وجود ندارد و کسی که به داوری قادر است برخلاف داوری خویش عمل نمی‌کند، بلکه به سبب نادانی چنان عمل می‌کند. این نظریه آشکار برخلاف واقعیت تجربی است.^{۴۳}» این انتقاد چیزی نیست که سقراط به آن پی نبرده باشد. سقراط در رساله پرتاگوراس این انتقاد را از زبان مردمان عادی بیان می‌کند. عین گفته او چنین است: «مردمان برآنند که دانش چنان نیرویی ندارد که بتواند بر آدمی چیره شود و او را رهبری کند، بلکه بسا ممکن است که کسی از دانش بهرمنند باشد و با این همه عنان اختیارش به دست چیزی غیر دانش باشد؛ مانند خشم و شهوت و میل و ترس و عشق. از این رو می‌گویند دانش برده‌ای است

ناتوان.^{۴۴} «این همان سخنی است که دیوید هیوم انگلیسی نیز بیان می‌کند. او معتقد است که: «عقل بردهٔ احساسات و عواطف انسانی است و باید چنین باشد و هرگز دعوی‌دار کار دیگری جز گزاردن خدمت و فرمان آنها نتواند.»^{۴۵} جان لاک نیز معتقد است که: یک میخواره نیک می‌داند که استعمال مشروب برایش بد است، ولی صرف معرفت به این نمی‌تواند برای از میان بردن تمایل وی به مشروب مورد اعتماد قرار بگیرد.^{۴۶}

اما همان طور که گفتیم، اختلاف ارسطو و سایر موافقان او با افلاطون در این مورد، ناشی از مسئلهٔ کیفیت دانستن است. ارسطو به دانستن عادی تجربی نظر دارد که تحت تأثیر امیال و عواطف قرار دارد. از نظر سقراط فضیلت اخلاقی، که مورد نظر مردم، ارسطو و سایر موافقان آنهاست، نوعی درهم آمیختگی اصول اخلاقی است که از دورهٔ خردسالی تا دورهٔ بزرگسالی همراه تعلیم و تربیت رسمی بوده است. چنین یادگیری طوطی‌وار و بی‌اساس با معرفت سقراط افلاطونی، که در عمل مشخص می‌شود کاملاً فرق می‌کند.^{۴۷} معرفت افلاطونی معرفتی است فلسفی، یعنی شناخت ایده‌ها و سرانجام شناخت نیک. به عقیدهٔ او کسی که ایده نیک را بشناسد در برابر امیال و عواطف از پای در نمی‌آید. این جمله که «هیچ کس خواسته و دانسته کار بد نمی‌کند» حاوی نکته‌ای مهم‌تر است که در این جمله مبدأ نظریه‌ای آشکار می‌شود. مبدأ این نظریه، فضیلت دانش است. این نظریه تنها بدین معنی نیست که یگانه پایهٔ عمل اخلاقی، بینش اصیل است. همچنین تنها حاکی از این نیست که با بیدایش شناخت کیفیت عمل معین می‌شود و یا شناخت همیشه بر عمل حاکم است، بلکه حاوی این نکته دقیق نیز است که شناخت یا دانش با پیشرفت شکوفایی فلسفه افلاطونی به معنی مشاهدهٔ ایده است، اما مشاهدهٔ ایده تنها به معنی دیدن حقیقت و به درستی دیدن حقیقت بدان سان که هست، نیست، بلکه بدین معنی است که مشاهده کنندهٔ ایده، خود هم‌نوع حقیقت گردد.^{۴۸}

اما ایده نیز در موجود نهایی مطلق، یعنی در نیک ریشه دارد و ارتباط با ایده به معنی وارد ساختن نیک در فضای موجود است. سقراط نیز همچون ارسطو وجود «آکراسیا» را می‌پذیرد، ولی فقط هنگامی که منظورمان از فضیلت، فضیلت عامیانه

باشد. عواملی که برای روح هیچ اهمیتی قایل نیستند و سعادت حقیقی را با ثروت و شهرت یکی می‌گیرند. این فضیلت فقط، بدلی موهوم از حقیقت است.^{۴۹} از نظر سقراط اراده راستین همیشه معطوف به خیر است و هیچ انسانی خواهان شر و زیان رساندن به خود نیست. از نظر او آنچه را که مردم «اراده» می‌پندارند در واقع جز میل و هوس و سلیقه نیست.^{۵۰} از نظر سقراط آنچه مغلوب امیال و هیجانات می‌شود، غالباً خصایل یا اعتقادات نیست، بلکه شبیحی از اینهاست. فقدان روشنی تفکر و ابهام مفاهیم و نادانی نسبت به علل و محتوای اساسی قواعد و قوانین، که ما آنها را تنها به طور کلی می‌شناسیم و شناخت ما از آنها مبهم و ناروشن است، همچنین نقایص عقلی ما، در پیدایش تضاد میان اصول از یک سو و اعمالی که مایه بزرگ‌ترین بدبختیها برای ما هستند از سوی دیگر، سهم عمده دارند.^{۵۱} ارسطو آموزه سقراطی «فضیلت دانش است» را خلاف مشهور^{۵۲} می‌دانست. از نظر او «آکراسیا» یا گزینش راه بدتر با وجود علم به راه بهتر، نه به علت جهل، بلکه در نتیجه آمیخته کردن نادرست یا ناقص انفعالات است. پس ارسطو برخلاف کانت و برخلاف افلاطون واکنش عاطفی و شهوانی را جزء کامل فضل و برتری قرار می‌دهد. این تفاوت چند دلیل دارد: (۱) از نظر او عواطف و حتی شهوات می‌توانند آموزش ببینند (۲) از نظر ارسطو ویژگیهای محتمل و نه کاملاً ارادی شخص، ممکن است دست کم جزئی در خوب بودن آن دخالت داشته باشد.^{۵۳} ولی سقراط با آن جمله نمی‌خواهد برخلاف ارسطو بینشی روان‌شناختی اعلام کند. کسی که بکوشد در سخن خلاف مشهور او، بذری را ببیند، که ما وجودش را احساس می‌کنیم، به آسانی در خواهد یافت که سقراط بر ضد آن چیز قیام کرده است، تا آن زمان علم نامیده شود و به راستی ثابت شده بود که فاقد نیروی اخلاقی است. شناخت نیک، که سقراط در ژرفای همه فضایل انسانی می‌یابد، چنان که افلاطون به درستی فهمیده است تجلی به آگاهی در آمده چیزی در روح آدمی است. این چیز در ژرفای روح ریشه دارد. چنان ژرفایی که در آن تحت تسلط علم قرار گرفتن و تملک موضوع معلوم دو حالت مختلف نیست، بلکه یک حالت

پس معرفت از نظر سقراط متضمن یک تحول باطنی به فراخور متعلق روحانی آن است و ساحتی اخلاقی دارد که مقوم آن است. به عبارت دیگر، اگر علم به چیزی عین آن چیز بودن است، جهتش این است که شناسایی صرفاً ادراک چیزی یا مفهومی نیست، بلکه اکتساب احوال روحی خاص است.^۵ بنابراین گفته مشهور سقراط، که فضیلت دانش است، تناقض آمیز نیست بلکه توصیف عالی‌ترین توانایی آدمی است که دست کم در وجود سقراط به مرحله واقعیت درآمده است و بنابراین موجود است.

خلاصه و نتیجه‌گیری

- ۱- بنا به نظر ارسطو، در حیطة اخلاق، به دانستن چیستی فضایل نیازی نداریم، بلکه ما می‌خواهیم فضیلت‌مند باشیم؛ اما سقراط بحق در پاسخ به ارسطو می‌تواند بگوید: آدمی تا نداند زندگی نیک چیست، چگونه می‌تواند مطابق با آن زندگی کند؟
- ۲- از نظر ارسطو با توجه به عقل‌گرایی سقراطی، مبنای نظام اخلاقی فرو می‌ریزد و برای تکلیف صریح، محلی نمی‌ماند؛ اما باید توجه داشت که سقراط مدعی داشتن چنین عملی نبوده است. او فقط علم به نادانی خویش دارد که این علم با نوعی بینش همراه است. از طرفی دیگر این بینش هنگامی به دست می‌آید که ما در جستجوی آن باشیم. از نظر سقراط این جستجو ضروری نیست، بلکه «تکلیف» است.
- ۳- کیفیت معرفت از نظر سقراط و ارسطو کاملاً متفاوت است و ارسطو در تفسیر معرفت سقراطی همیشه آن را به نوعی معرفت عادی و تجربی تنزل می‌داد، حال آنکه معرفت سقراطی، معرفتی فلسفی است.

پی‌نوشتها

- 1- intellectualistic
- 2- deterministic
- 3- A. E, Taylor, *Socrates*, p. 149
- 4- *Eth. Eud.* 123. &ff
- 5- Gold, John, op. cit, pp, 5,6
- ۶- اخلاق نیکو ماخوس، ط ۱۱۰۳، ترجمه محمد حسن لطفی، تهران: انتشارات طرح نو، ۱۳۷۸
- ۷- گرگیاس، پاره ۵۰۰
- ۸- کاپلستون فردریک؛ پیشین، ص ۱۲۸
- ۹- ر.ک به کریتون پاره ۴۹
- ۱۰- خراسانی، شرف‌الدین؛ از سقراط تا ارسطو: ص ۶۹
- 11- E. de Strycker, *The Unity of Knowledge and Love in Socrates Conception of Virtue*, in: *Socrates Critical Assessment*, p. 13
- ۱۲- ارسطو، اخلاق نیکوماخوس، ۱۰۹۴b
- 13- existential
- 14- E. de Strycker, Loc. Cit
- 15- philosophhein
- ۱۶- آپولوژی، پاره ۲۹
- ۱۷- همان
- 18- elenchos
- 19- Plato., *Crito.*, edited by j.Adam p. xviii
- 20- plato., *Crito*, op cit, p. xix
- 21- Ibid
- ۲۲- گمپرتس، تنودورا؛ پیشین؛ ج ۲ ص ۶۰۷
- ۲۳- ر.ک به آپولوژی، پاره ۳۰
- ۲۴- سقراط خود را آپولونی می‌دانست و همواره شعار بالای معبد دلفی را یعنی *gignoske se aute* یادآوری می‌کرد.
- ۲۵- بریه، امیل، تاریخ فلسفه، پیشین، ص ۱۲۱
- 26- E. de Strycker. Op. cit, p. 19.
- ۲۷- پرتاگوراس پاره ۳۴۶
- ۲۸- قوانین ۷۳۱ و ۸۶۰. همچنین رجوع کنید به پرتاگوراس d ۳۴۵، منون ۷۸۹ جمهوری ۵۸۹ سوفسطایی ۲۲۸ و فیلبوس ۲۲.
- ۲۹- اخلاق نیکو ماخوس ۱۱۱۴ b و ۱۱۱۳ b
- 30- *Magna Moralia*. 1187a7
- ۳۱- گاتری، دبلیو. کی. سی؛ تاریخ فلسفه یونان، ترجمه حسن فتحی، انتشارات فکر روز، ج ۱۲، ص ۲۵۷
- ۳۲- پاسپرس، کارل؛ افلاطون، ترجمه محمد حسن لطفی، انتشارات خوارزمی، ص ۱۷۸.

34- Knowing how

35- Moral ability

36- John Gould. Op. cit, p7

37- E. de strycker. Op. cit. pp. 21,22

38- phronesis

۳۹- باتوچکا، یان، سقراط: آگاهی از جهل، ترجمه محمود عبادیان، هرمس، ص ۸۴

۴۰- دلیو، کی، سی، گاتری، پیشین، ص ۲۵۹

۴۱- ادوارد، بل؛ فلسفه اخلاق، ترجمه ان شاءالله رحمتی، موسسه فرهنگی انتشاراتی تبیان ص ۲۰۴

42- acrasia/moral weakness

۴۲- ارسطو، پیشین، ۱۱۴۵ b

۴۴- پرتاگوراس، پاره ۳۵۲

۴۵- کاپلستون، فردریک؛ تاریخ فلسفه، ترجمه امیر جلال‌الدین اعلم، ج ۵ ص ۲۳۵

۴۶- بل ادوارد، همان ص ۲۰۵

47- John Gould, op cit. p 53

۴۸- گواردینی، رومانو، مرگ سقراط، ترجمه محمد حسن لطفی، طرح نو، ص ۸۰

49- Taylor, *Socrates*, Greenwood press, P. 153

۵۰- برن، ژان، سقراط، ترجمه سید ابوالقاسم حسینی، علمی فرهنگی ص ۱۱۸

۵۱- تنودور گمپرتس، پیشین ص ۵۹۹

52- paradoxical

۵۲- نوسام، مارنا، ارسطو، ترجمه عزت‌الله فولادوند، طرح نو، ص ۹۸

۵۴- یگر، ورنر، پایدیا، پیشین، انتشارات خوارزمی، ص ۶۸۱

۵۵- داوری اردکانی، رضا؛ تمدن و تفکر غربی، تهران، نشر ساقی ص ۲۰

منابع فارسی

- ۱- ارسطو؛ اخلاق نیکو ماخوس؛ ترجمه محمد حسین لطفی؛ تهران: انتشارات طرح نو، ۱۳۷۸.
- ۲- افلاطون؛ دوره آثار افلاطون؛ ترجمه محمد حسن لطفی و رضا کاویانی؛ ۴ جلد؛ تهران: انتشارات خوارزمی، ۱۳۸۰.
- ۳- داوری، رضا؛ تمدن و تفکر غربی، تهران: انتشارات ساقی، ۱۳۸۰.
- ۴- پاتوجکا، یان؛ سقراط: آگاهی از جهل؛ ترجمه محمود عبادیان؛ تهران: انتشارات هرمس؛ ۱۳۸۰.
- ۵- خراسانی، شرف‌الدین؛ از سقراط تا ارسطو؛ تهران: انتشارات دانشگاه ملی ایران؛ ۱۳۵۲.
- ۶- کاپلستون، فردریک؛ تاریخ فلسفه یونان و روم؛ ترجمه سید جلال‌الدین مجتبوی، جلد ۱، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی سروش، ۱۳۷۵.
- ۷- گواردینی، رومانو، مرگ سقراط، تفسیر چهار رساله افلاطون، ترجمه محمد حسن لطفی؛ تهران: انتشارات طرح نو.
- ۸- گاتری، دبلیو. کی. سی، تاریخ فلسفه یونانی؛ ترجمه حسن فتحی، جلد ۱۲، تهران: انتشارات فکر روز، ۱۳۷۷.
- ۹- گمبرتس، تئودور، متفکران یونانی؛ ترجمه محمدحسن لطفی؛ تهران: انتشارات خوارزمی، ۱۳۷۵.
- ۱۰- یاسپرس، کارل؛ افلاطون؛ ترجمه محمدحسن لطفی؛ تهران: انتشارات خوارزمی، ۱۳۷۵.
- ۱۱- یگر، ورنر؛ پایدیا؛ ترجمه محمدحسن لطفی؛ ۳ جلد، تهران: انتشارات خوارزمی؛ ۱۳۷۶.

منابع لاتین

- 1- Gould, John., The Development of Plato's Ethics, Cambridge University Press, 1955.
- 2- Taylor, A. E, Socrates, Greenwood Press, 1975.
- 3- Smith, Nicholas. D (ed) Socrates criticall Assessments London and New York, Routledge 1998.



پروپشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی